



باغ سخن

به محضر شریف پروفیسور سیدحسن امین

باغ سخن طراوت شورآفرین نداشت
گر باغبان نادره هم چون امین نداشت
در خلوت خیال یکی هم طراز او
ذهن و زبان حافظ خلوت‌نشین نداشت
گوش حکیم لطف کلامش نمی شنید
گر آفتاب معجزه در آستین نداشت
حافظ ازین جریده که آراست جان گرفت
جز این امید در نفس واپسین نداشت
عنتقا به آشیانه‌ی فکرش نبرد راه
پروازی این چنین به مدار یقین نداشت
چون او کسی به صورت و سیرت حسن نبود
نامی به حسن خلق به دنیا و دین نداشت
آن نقش‌ها که خامه‌اش از عشق آفرید
هرگز نگارخانه‌ی نه توی چین نداشت
در سایه‌سار این شب سُرپی به کام روز
خورشید هم‌چو او نفسی آتشین نداشت
جان خرد دوباره نمی شد حیات بخش
چون ذره گر فروغ امین بر جبین نداشت
چون او یکی به محفل رندان پاک باز
در راه عشق ساغری از انگبین نداشت
با موکب سپیده چو او کس سفر نکرد
خورچینی از ستاره و شبنم به زین نداشت
با این جریده سرو سخن پا نمی گرفت
گر باغبان نادره هم چون امین نداشت

□ □ □

این غزل از نامه‌ی مهرآمیز جناب استاد مشفق کاشانی روایت شده است.

گل آینه

سهراب سپهری

شبنم مهتاب می بارد.
دشت سرشار از بخار آبی گل‌های نیلوفر.
می درخشد روی خاک آینه‌ی بی طرح.
مرز می لغزد ز روی دست.
من کجا لغزیده‌ام در خواب؟
مانده سرگردان نگاهم در شب آرام آینه
برگ تصویری نمی افتد در این مرداب
او، خدای دشت، می پیچد صدایش در بخار
دره‌های دور:
مو پریشان‌های باد!
گرد خواب استن بیفشانید.
دانه‌ی تاریک مانده در نشیب دشت،
دانه را در خاک آینه نهان سازیم
مو پریشان‌های باد از تن به‌درآورده تور خواب
دانه را در خاک ترد و بی‌نم آینه می‌کارند
او خدای دشت، می‌ریزد صدایش را به جام
سبز خاموشی
در عطش می‌سوزد اکنون دانه‌ی تاریک
خاک آینه‌کنید از اشک گرم چشم‌تان سیراب.
حوریان چشمه با سرینجه‌های سیم
می‌زایند از بلور دیده دود خواب.
ابر چشم حوریان چشمه می‌بارد.
تار و پود خاک می‌لرزد.
می‌وزد بر من نسیم سرد هشیاری.
ای خدای دشت نیلوفر!
کو کلید نقره‌ی درهای بیداری؟
در نشیب شب صدای حوریان چشمه می‌لغزد:
ای در این افسوس نهاده پای،
چشم‌ها را کرده سرشار از مه تصویر!
باز کن درهای بی‌روزن
تا نهفته پرده‌ها در رقص عطری مست
جان گیرند
- حوریان چشمه! شوید از نگاهم نقش جادو را.
مو پریشان‌های باد!
برگ‌های وهم را از شاخه‌های من فرو ریزید.
حوریان و مو پریشان‌های هم‌اوا:
او ز روزن‌های عطرآلود
روی او خاک لحظه‌های دور
می‌بیند گلی هم‌رنگ،
لذتی تاریک می‌سوزد نگاهش را.
ای خدای دشت نیلوفر!
بازگردان رهرو بی‌تاب را از جاده‌ی رؤیا.
- کیست می‌ریزد فسون در چشمه‌سار خواب؟
دست‌های شب مه‌آلود است.
شعله‌ی از روی آینه چو موجی می‌رود بالا.
کیست این آتش تن بی‌طرح رؤیایی؟
ای خدای دشت نیلوفر!
نیست در من تاب زیبایی.

حوریان چشمه در زیر غبار ماه:
ای تماشا برده. تاب تو!
زد جوانه شاخه‌ی عریان خواب تو.
در شب شفاف
او طنین جام تنهایی ست.
تار و پودش رنج و زیبایی ست.
در بخار دره‌های دور می‌پیچد صدا آرام:
او طنین جام تنهایی ست.
تار و پودش رنج و زیبایی ست.
رشته‌ی گرم نگاهم می‌رود همراه رود رنگ:
من درون نور - باران قصر سیم کودکی بودم،
جوی رؤیاها گلی می‌برد.
همره آب شتابان، می‌دویدم مست زیبایی.
پنجه‌ام در مرز بیداری
در مه تاریک نویدی فرومی‌رفت.
ای تپش‌هایت شده در بستر پندار من پرپر!
دور از هم، در کجا سرگشته می‌رفتیم
ما، دو شط وحشی آهنگ،
ما، دو مرغ شاخه‌ی اندوه،
ما، دو موج سرکش هم‌رنگ؟
مو پریشان‌های باد از دوردست دشت:
تارهای نقش می‌پیچد به گرد پنجه‌های او.
ای نسیم سرد هشیاری!
دورکن موج نگاهش را
از کنار روزن رنگین بیداری.
در ته شب حوریان چشمه می‌خوانند:
ریشه‌های روشنایی می‌شکافد صخره‌ی شب را
زیر چرخ وحشی گردونه‌ی خورشید
بشکند گر پیکر بی‌تاب آینه
او چو عطری می‌پرد از دشت نیلوفر،
او، گل بی‌طرح آینه.
او، شکوه شبنم رؤیا.
- خواب می‌بیند نهال شعله گویا تبدادی را.
کیست می‌لغزد امشب دود را بر چهره‌ی مرمر؟
او، خدای دشت نیلوفر،
جام شب را می‌کند لبریز آوایش:
زیر برگ آینه را پنهان کنی از چشم.
مو پریشان‌های باد، با هزاران پر برگ
بی‌کران دشت‌ها را در نور دیده،
می‌رسد آهنگ‌شان از مرز خاموشی:
ساقه‌های نور می‌رویند در تالاب تاریکی
رنگ می‌بازد شب جادو.
گم‌شده آینه در دود فراموشی.
در پس گردونه‌ی خورشید، گردی می‌رود
بالا ز خاکستر.
و صدای حوریان و مو پریشان‌ها می‌آمیزد
با غبار آبی گل‌های نیلوفر:
باز شد درهای بیداری.
پای درها لحظه‌ی وحشت فرولغزید.
سایه‌ی تردید در مرز شب جادو گسست از هم
روزن رؤیا بخار نور را نوشید.